

اسرائیل پس از اروپا

مهدی گرایلو

پیش شرط اخلاقی داشتن رویکردی سالم به مسئله‌ی فلسطین تعهد به این حکم مطلقِ روش‌شناختی است که «بهترین و مطمئن‌ترین تصمیم‌ها، همیشه با پایبندی متعصبانه به جزم‌های عدول‌ناپذیر گرفته شده‌اند»؛ براین پایه عقل حکم می‌کند که پیشاپیش تسلیم خواسته‌های بی‌واسطه و علایق خاص اعرابی که در این کشور زندگی می‌کنند نشویم، چون چه‌بسا در جوّ تبلیغاتی فراگیری که پیرامون این مسئله از سوی صلح‌دوستان و نیروهای بنابه‌عادت نیک/ندیش شکل گرفته است، عموم آنها عجلتاً هوادار غیرانتقادی راه‌حل پیش‌پافتاده‌ی «دو کشور» باشند. در این باره بهتر است حتا به‌جای خود فلسطینی‌ها پیشینه‌گر باشیم، زیرا موضوع اصلاً یا صرفاً مسئله‌ی ملی نیست و احتمال آن وجود دارد که سطح ملی کشمکش حتا بدون استقلال فلسطین برپایه‌ی مرزهای ۱۹۶۷، با اجرای رسمی برابری حقوقی اعراب و یهودیان، به‌مرور در قالب کشور کنونی هم رفع شود، در حالی که مسئله‌ی فلسطین همچنان به‌قوت خود باقی‌ست؛ این مسئله با تعیین نظام سیاسی کل منطقه در پیوند است که با بهبود وضعیت حقوقی اعراب فلسطین یا پیاده‌سازی مسالمت‌آمیز طرح «دو کشور» مرتفع نمی‌شود.

گواه صحت این مدعا دستور دولت ترامپ برای انتقال سفارت ایالات متحده در اسرائیل به بیت‌المقدس است که ربط چندانی به اعراب ندارد، و‌گرنه دلیلی برای خرسندی بی‌درنگ نتانیاهو از اعلام این تصمیم وجود نداشت: در شرایطی که روابط میان ریاض و آقمارش با تل‌آویو رو به گسترش می‌رود، رسمی‌شدن سیاست انتقال سفارت که فرضاً باید به تقویت وحدت موضع اعراب و بلکه کشورهای اسلامی علیه اسرائیل بینجامد، منطقی به‌نظر نمی‌رسد و موضوع را هم نمی‌توان به بی‌عقلی‌هایی که اروپا به‌طور غیررسمی به ترامپ نسبت می‌دهد حواله کرد. از منظر سیاست عمومی اسرائیل در منطقه که نزدیکی‌های اخیر هم بخشی از آن است، قضیه به‌شرطی موجه به نظر می‌رسد که هدف اصلی ترامپ نه حمله به فلسطینیان یا حتا داوری در مجادله‌ی قومی و نژادی قدیمی عرب و اسرائیل (چیزی که تل‌آویو سخت می‌کوشد خود را از آن بیرون بکشد) بلکه تشدید کشمکشی باشد که به موجودیت سیاسی اسرائیل در منطقه موضوعیت معاصر می‌دهد؛ واقعیتی که عربستان و برخی دیگر از کشورهای عربی را/مروز و به‌رغم تداوم مصادیق حقوقی دعوای اعراب با اسرائیل (مرزهای رسمی، هویت و تابعیت نهایی بیت‌المقدس، سرنوشت آوارگان، شهرک‌سازی‌ها، بلندی‌های جولان و ...) به نزدیکی با تل‌آویو سوق می‌دهد، برخلاف کمپ دیوید با حقانیت

خود این دعاوی توجیه نمی‌شود؛ مثلاً پطرس غالی چرخش سادات را به‌عنوان رویکرد خاص مصری به مسئله‌ی فلسطین و سیاست ویژه‌ی دولت سادات برای تحقق خواسته‌های تاریخی فلسطینیان توجیه می‌کرد؛ امروز نشانی از این دست تعبیر در ادبیات ریاض نمی‌توان یافت. درعوض، اصرار بن سلمان و جبیر برای افشای غیررسمی تماس با اسرائیل نیازی به تأمین مشروعیت عمومی ندارد، بلکه از یک پرسش اضطراری منطقه‌ای ناشی می‌شود که دقیقاً به دلیل همین اضطراری بودنش فاقد گفتمان است و از این حیث در تماس با دولت گفتمان‌ناپذیر ترامپ انبساط پیدا می‌کند. تنها توجیه انتقال سفارت با آن همه نوید برای تحقق صلح اعراب و اسرائیل، تشدید همان قطبش سیاسی‌ای است که نزدیکی واقعی اعراب و اسرائیل را سبب شده است: طرفینی که بر سر تابعیت حقوقی بیت‌المقدس یا شهرک‌سازی‌ها و ... دعوایی لاینحل دارند، تنها با تشدید دعوایی دیگر با هم به آشتی می‌رسند.

تصمیم ترامپ، تعیین بخشی به قطبش واقعی منطقه را تسهیل می‌کند، طوری که هیچ جایی برای موضع بینابینی باقی نمی‌ماند؛ موضع بینابینی تقریباً یعنی موضع همه، یعنی یک‌جور موقف نام‌عام. در این موضع، سازمان ملل و اروپا و چین و عفو بین‌الملل و کمیته‌ی صلح نوبل و هیئت علمی دانشگاه هاروارد و حساب‌های توئیتری ورزشکاران و هنرپیشگان پرآوازه، به‌علاوه‌ی تقریباً کل مجموعه‌ی جریان‌های چپ جهان به هم می‌رسند و اعلام می‌کنند که راه‌حل واقعی مسئله «تشکیل دو کشور» است. ترامپ، در سخنرانی‌اش بی‌ایمانی به شکل معمول این راه‌حل را با بیان ارفاق‌آمیز و سرسری این گفته نشان داد که تدبیر دو کشور هم «می‌تواند» به صلح بینجامد، و سپس با امضای سند انتقال سفارت به ریش این «می‌تواند» خندید. اتفاقاً بنیاد ژئوپلیتیکی تصمیم اخیر او که بر شکل تعدیل‌شده‌ای از راهکار «دو کشور» استوار است، بنا به ابتدای آن بر ضرورت یا اضطراری بسیار واقعی‌تر از آن چیزهایی که اروپایی‌ها به‌شکلی کسالت‌آور درباره‌شان موعظه می‌کنند، به صلح اعراب و اسرائیل نزدیک است. ترامپ مانند همه‌ی اروپایی‌ها می‌داند که دعوای اصلی چیزی فراتر از مسئله‌ی ملی اعراب فلسطین است، اما برخلاف آنها که به دلایلی که در ادامه گفته خواهد شد از روشن شدن این واقعیت می‌پرهیزند و ترجیح می‌دهند تعارف‌های لازم برای حفظ ساحت سیاست واقع را رعایت کنند، آن را نه‌تنها به‌صراحت بیان می‌کند بلکه برپایه‌ی همین درک دور از تعارفش دست‌به‌کار اجرایی کردن فوری «معامله‌ی قرن» هم می‌شود.

اصرار ترامپ برای اعلام ختم اضطراری دعوای عرب و اسرائیل، ناشی از علاقه‌ی او به تشدید تنش دیگری است که یک طرفش چیرگی مطلق اسرائیل و — با کمی فاصله — عربستان بر منطقه و طرف دیگرش نابودی اسرائیل است؛ موضع دوم از سوی ایران و هم‌پیمانانش در کشمکشی گسترده‌تر از سطح «ملی» یا حتا «مذهبی» مسئله‌ی فلسطین درگیر است و نبردهای خود را کمابیش با موفقیت به پیش می‌برد. با تشدید این تنش راه‌حل‌های آشتی‌جویانه و میانی به این دلیل نیروی خود را از دست می‌دهند که

پاسخ مشخصی برای این دعوی اصلی ندارند. راست افراطی اسرائیل که فعلاً دولت را در دست دارد و خطرانی نگران‌کننده‌تر از فتح ابومازن و حماس هنیه را بیخ گوشش احساس می‌کند، برای پرداختن به این موضوع جدی‌تر، به مهار مواضع بینابینی‌ای که بنا به منافع مشخص کاسب‌کارانه‌شان، رفع کل غائله را در تحقق آشتی فلسطین و اسرائیل خلاصه می‌کنند، می‌اندیشد. درواقع مخالفت این نیرو با راهکار تاکتونی «دو کشور»، فارغ از گذشت‌ناپذیری مسئله‌ی شهرک‌سازی‌ها یا اهمیت سیاسی و نمادین بیت‌المقدس برای یهودیان، از یک واقعیت اساسی دیگر هم نشأت می‌گیرد و آن این‌که از دید اسرائیل صلح با اعراب پایان مسئله نیست، بلکه پیش‌شرط ورود متحدانه‌ی طرفین به فرایند تعیین تکلیف دعوی اصلی است و او از میانجی‌های صلح چنین انتظاری دارد؛ ترامپ دقیقاً با همین شرط پیشنهاد صلح برپایه‌ی شکل تعدیل‌شده و درواقع اخته‌شده‌ی راهکار «دو کشور» را به عربستان و اسرائیل داد و نتانیاهو این‌بار آن را پذیرفت، چون می‌دانست که در نتیجه‌ی این صلح، قرار است همراه با متحدان جدیدش به مقابله با دشمن اصلی بروند. به‌زبان ساده‌تر، از دید اسرائیل، آشتی با اعراب نباید به کاهش تنش‌ها بینجامد، بلکه باید ذهن همه‌ی نیروها را بر تشدید و تشخیص تنش اصلی متمرکز کند. ما وضعیت برآمده از یک‌چنین منطق قطب‌بنده‌ی را مثلاً در قضیه‌ی جنگ ۲۲ روزه‌ی غزه در ۲۰۰۸-۲۰۰۹ به یاد داریم که بهانه‌ی اسرائیل برای به‌راه‌انداختن آن حجم از خونریزی و ویرانی (نقض عملی آتش‌بس شش‌ماهه با پرتاب چند خمپاره از سوی حماس) همان‌قدر تعجب‌آور بود که توقف ناگهانی حمله و اعلام آتش‌بس یک‌جانبه‌ی آن در ۱۷ ژانویه. تهاجم نه‌تنها به تضعیف توان موشکی حماس — هدف اعلام‌شده‌ی اسرائیل از ورود به جنگ — منجر نشد، بلکه در نتیجه‌ی آن موضع تندروانه‌ی حماس تا آنجا توجیه ایدئولوژیک پیدا کرد که دست‌به‌کار تنبیه و تصفیه‌ی جدی اعضای فتح در غزه شد؛ در غرب، معترضان «سنجیده» اندیش به جنگ‌افروزی اسرائیل، یک‌صدا هشدار می‌دادند که این حمله فقط به تندتر شدن مواضع حماس و دیگر جریان‌های فلسطینی و غیرفلسطینی می‌انجامد؛ آنها راست می‌گفتند، اما متوجه این واقعیت نبودند که این درست همان چیزی است که اسرائیل می‌خواهد: اسرائیل پس از توقف آتش، با ابراز امیدواری از این‌که ایران و حزب‌الله معنا و پیام این جنگ را درک کرده باشند، هدف واقعی حمله به غزه را روشن کرد.^۱ این حمله درست هم‌زمان با آغاز ریاست‌جمهوری اُباراما، و در شرایطی به اجرا در آمد که درباره‌ی امکان گفتگو و تماس مستقیم تهران و واشنگتن در مرحله‌ی جدیدی از سیاست‌ورزی خارجی ایالات متحده و تغییر رویکرد منطقه‌ای این کشور، در حلقه‌های سیاسی و بنگاه‌های نظری‌راکنی مختلف جهان و حتا در میان غرب‌گرایان خود ایران گمانه‌زنی‌های امیدوارانه‌ی بسیاری می‌شد. سه ماه بعد، در انتخابات ریاست‌جمهوری ایران، یورش جهانی به دولت احمدی‌نژاد و تلاش برای جایگزینی آن با مجموعه‌ای که بهتر از او بتواند از فرصت آمریکایی جدید بهره‌برد، آغاز شد که البته موقتاً به نتیجه نرسید تا دولت اُباراما با همدلی کل اروپا همان هدف را از طریق فشار برای رسیدن به توافق هسته‌ای پیگیری

¹ <http://articles.latimes.com/2009/jan/18/world/fg-gaza-assess18>

کند. آن رفتارهای تند برای تشدید قطبش منطقه و از میان بردن وضعیتی که در آن نیروهای درگیر به سمت میانگین‌گیری از مواضعشان و رسیدن به یک توافق آتش‌بس حرکت می‌کنند، غریب نیست و اسرائیل هم به‌ویژه در یک دهه‌ی گذشته مصادیقی از آن را به نمایش گذاشته است. او و سپس‌تر عربستان که خود را بزرگ‌ترین زبان‌دیدگان فرایند کژدار و مریز نزدیکی ایران و غرب می‌دیدند، تن به ماجراجویی‌هایی مانند جنگ غزه دادند و هنوز هم می‌دهند تا در تحقق آن اخلال یا دست‌کم تأخیر ایجاد کنند، فرایندی که طی آن غرب به عقلانیت اقتصادی خود فروکاسته می‌شود، طوری که منافع اقتصادی حاصل از ارتباط با یک ایران ملایم‌تر را مقدم بر هر محاسبه و ملاحظه‌ی سیاسی و ایدئولوژیکی که سنتاً بر آنها پای می‌فشرد و بر اساس آنها جبهه‌گیری می‌کرد، قرار می‌دهد. حمله‌ی آن‌زمان اسرائیل به غزه بیش از آن که تهاجمی به فلسطینی‌ها بوده باشد، تشدید تقابلی در منطقه بود که یک طرف آن نهایتاً به ایران می‌رسید و نتیجه‌اش بازگشت رادیکالیسم به کل منطقه و تقویت موضع حزب‌الله، گرایش ارتدکس حاکم بر دولت وقت ایران، و حماس زخم‌خورده و پرخاشجویی بود که حتا شهروندان خود غزه را به جرم جاسوسی برای اسرائیل اعدام می‌کرد؛ این حمله به مواضع میانی، دعوتی است از غرب تا ملاحظات قدیمی خود را دوباره در محاسباتش وارد کند. تهدیدهای اسرائیل به حمله‌ی یک‌جانبه به ایران — به ویژه پس از آن که در نتیجه‌ی برجام روابط ایران و غرب به‌ظاهر رو به بهبودی گذاشته بود — مصداق دیگری از همین شگرد میانه‌ستیز بود؛ غرض نتانیاهو از چنین کاری نابودی توان هسته‌ای یا نظامی ایران نبود، چون همه می‌دانستند که چنین چیزی ناممکن است؛ غرب نگران بود که با وقوع این ماجراجویی، برخلاف میل باطنی‌اش و به‌رغم «عقلانیتی» که از چنین کاری پرهیزش می‌دهد، ناچار شود به ملاحظات اصولی‌اش بازگردد و از اسرائیل حمایت کند. نمونه‌ی نوعی این تذبذب میان عقلانیت کاسبکارانه‌ی خط مرکز و تمایل به حفظ ریخت‌تعهد به سنجه‌هایی که ریشه در ملزومات ایدئولوژیک سرمایه‌داری و میراث جناح راست مدرنیته دارد، مواضع بوقلمونی‌الیزه است که چه با آلود و چه با مکرون هم از توبره می‌خورد و هم از آخور، و در برابر متلک‌های تحقیرآمیز ترامپ فقط خودش را به نشنیدن می‌زند. به‌رحال ادامه‌ی جنگ ۲۲ روزه‌ی اسرائیل در غزه را امروز عربستان در یمن پیش می‌برد و عقل متعارف موضعی که قضیه را فقط در توحش لایعقل باند تازه‌کار پادشاهی سعودی می‌یابد، از درک این واقعیت باز می‌ماند که توقف جنگ برای عربستان یعنی ترک یک‌جانبه‌ی قطبیدگی حادثی که بابت تشدید و تصریح هرچه‌بیشتر آن به بی‌عفتی زدوبند با یهودی‌ها در «معامله‌ی قرن» تن داده است. فروکاست دوباره‌ی اروپای گدافت به همان عقلانیت رباخوارانه‌ی اقتصادی، پس از امضای برجام، در ایجاد وسواس عربستان و اسرائیل که احساس می‌کنند موضوع مه‌ار ایران در حال نادیده ماندن در چشمان حریص غرب است، سهم دارد. محتوای عقلانیتی که به مدت هشت سال به رفتار سیاسی «سنجیده»‌ی اُبا ما نسبت داده می‌شد، همین فروکاست گفتمان برسازنده‌ی بستر اصلی سیاست‌ورزی جهان به سطح رقت‌آور محاسبه‌گری خُرده‌بورژوازی‌ای بود که روایت‌های آخرزمانی از تقابل‌های واقعی را به

باد تمسخر می‌گرفت. در این بستر مواضع بینابینی هرچه بیشتر رو می‌آیند و قضیه‌ی فلسطین هم هماهنگ با این منطق خودبه‌خود به همان صورت مسئله‌ی آشنای علوم اجتماعی، یعنی «پرسش ملی» تقلیل می‌یابد که بنا به مقوله‌بندی‌های علمی و مستندات تاریخی مرتبط با آن، اسرائیل و عربستان باید به شکلی کاذب، و ناهمخوان با صف‌بندی‌های راستین منطقه، در دو سوی آن وضع شوند. اروپا که بنا به همان عقلانیت تجاری، تمایل جدی‌ای برای شکل‌گیری جبهه‌ای جدید متشکل از طرفین این تعارض کاذب برای اعلام جنگ به ایران ندارد – جبهه‌گیری‌ای که نتیجه‌ی بی‌درنگش فشار بیشتر برای تحریم اقتصادی دوباره‌ی ایران، این‌بار احتمالاً بر سر برنامه‌ی موشکی آن است – ترجیح می‌دهد مسئله‌ی فلسطین شکل «ملی» کنونی خود را حفظ کند و قالب واقعی منطقه‌ای و «فرافلسطینی»‌اش را پیدا نکند. اما ترامپ با به‌ثمر نشانیدن «معامله‌ی قرن»، ناگهان با یک تیپا این چینش مسخره را به هم می‌ریزد.

چنان‌که گفتیم نتیجه‌ی اولیه‌ی این رویکرد ترامپ، تضعیف‌گرایش به میانگین و خط مرکز در پوزیسیون، و مواضع «بینابینی» و موقف نام‌عام در اپوزیسیون است. پس از صدور دستور اجرای قانون قدیمی انتقال سفارت از سوی ترامپ، اسماعیل هنیه اعلام کرد که روند آشتی برای همیشه «به‌گور سپرده شده» و اکنون وقت شورش دوباره‌ی فلسطینیان است و «اسرائیل اصلاً وجود ندارد که پایتختی داشته باشد»^۲. این را کسی می‌گوید که در برابر همکاری جناح مشعل با دولت قطر برای تدوین اساس‌نامه‌ی جدید سازمان در سال ۲۰۱۶ سکوت و همراهی کرد، اساس‌نامه‌ای که در بند جنجال‌برانگیز بیستم آن، به‌رغم اعلام پایبندی به شعار آزادی سراسر خاک فلسطین از رود تا دریا، در چرخشی چشمگیر عجلتاً تشکیل کشور مستقل فلسطین به پایتختی بیت‌المقدس و با رعایت مرزهای ۱۹۶۷ به رسمیت شناخته شده بود. این حرکت حماس به‌سوی نظرگاه مرکز که خودبه‌خود به تقویت موضع جهانی محمود عباس کمک می‌کرد و نتایج آن را تا همین دیروز در پیشبرد گفتگوهای وحدت ملی دو سازمان هم می‌شد دید، با واکنش سرد تل‌آویو روبرو شد. البته این فقط بخشی از طرح گسترده‌تر قطر با همراهی ترکیه برای تشکیل یک خط سوم در منطقه بود که پاسخ سنگین عربستان را به دنبال داشت، اما هر چه بود نتیجه‌اش تحقق یک حماس انزجارآور بود که در غائله‌ی سوریه از اوباش اخوانی مخالفان حمایت می‌کرد و سپس‌تر به راه‌حل دو کشور چراغ سبز نشان می‌داد. به‌هرحال اقدام ترامپ، با هدف‌گذاری‌ای مکمل آنچه در تجربیاتی چون جنگ ۲۲ روزه صورت می‌گرفت، حماس اساس‌نامه‌ی ۲۰۱۶ و دیگر مصادیق فلسطینی و غیرفلسطینی آن را از موضع تق‌وَلقِ کنونی‌شان به مواضع صریح و تند یکی از دو طرف هل می‌دهد و منطقی‌جناح‌هایی چون گرایش محمود الزهار و گردان‌های رزمنده‌ی مستقر در خود غزه را که با سلطه‌ی راست مشعل و میانه‌ی هنیه بر سازمان به حاشیه رانده شده بودند، تقویت می‌کند؛ در نتیجه واکنش مثبت نتانیاهو در برابر آن اصلاً عجیب

² <http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13960916000443>

نیست، اما در این میان باید به یک نکته‌ی اساسی هم دقت کرد: شایدهی ذاتی رویکرد اروپا که در این مورد ویژه به سیاست اخیر قطر و حماسی که به اساس نامه‌ی ۲۰۱۶ می‌رسد هم سرایت کرده است، در آگاهی این مجموعه از «نشدنی بودن» راه حل کلاسیک و تعریف‌شده‌ی «دو کشور» جلوه‌ی تمام و کمال پیدا می‌کند، راه‌حلی که در آن باید مرزهای ۱۹۶۷ به رسمیت شناخته شوند، شهرک‌های یهودی‌نشین کرانه‌ی باختری تخلیه شوند و بیت‌المقدس، یا دست کم بخش خاوری آن به فلسطینی‌ها واگذار شود. کارکرد واقعی این موضع ناممکن صرفاً امکان‌بخشی به وجود یک جبهه‌ی سوم است که بنا به ملاحظات مربوط به منافع بی‌واسطه‌ی اقتصادی، نمی‌گذارد که تقابل‌های اصلی تعیین پیدا کنند. در شرایط تعیین‌نیافتگی، مجال برای سُریدن و لُغزیدن کسانی در درون و بیرون منطقه فراهم می‌شود که بیش از هر چیز به فکر جیبشان هستند، حوصله‌ی تحریم‌های دوباره به بهانه‌های جدید را ندارند، و در همه‌جای جهان و از جمله در خود ایران سنتاً با نام «لیبرال‌ها» شناخته می‌شوند. با نیت زدن زیراب این زرنگ‌بازی، ترامپ بدیل «معامله‌ی قرن» را پیش می‌کشد که در آن با به رسمیت شناخته شدن اسرائیل از سوی اعراب بدون ارجاع به مرزهای ۱۹۶۷ و بدون پایتختی فلسطینی بیت‌المقدس یا تخلیه‌ی شهرک‌های یهودی کرانه‌ی باختری و با ایجاد تغییراتی جدی در اجزای راهکار قدیمی «دو کشور»، تشکیل دولت آخته‌شده‌ی فلسطینی‌ای را پیشنهاد می‌کند که آشکارا بیش از آن که تدبیری برای مهار تنش اصلی منطقه باشد، وجه‌المعامله‌ای برای تشدید و تقویت آن با اعلام ختم قیل و قال کاذبی است که برای تداوم توجیه عقلانیت اقتصادی فرصت‌طلب‌ها و «لیبرال‌ها» دائماً زمان می‌خرد. «معامله‌ی قرن» که ظاهراً موضوعش پایان مناقشه‌ی فلسطین است، هدف راستینش اعلام تشکیل یک جبهه‌ی متحد علیه ایران و نیروهای مقاومت منطقه است و اجرای آن با انتقال سفارت آغاز شده است. محکومیت لفظی این اقدام ترامپ از سوی عربستان، نه فقط مانند همیشه، بلکه این بار به طرز خاصی خنده‌دار است، چون با افشای مفاد و طرفین «معامله‌ی قرن» مشخص شده است که خود بن سلمان پای این معامله را با شرط چشم‌پوشی از تابعیت و تعلق فلسطینی بیت‌المقدس و همه‌ی شروط دیگری که از راه حل «دو کشور» ترامپ یک فلسطین سَرَوته‌زده‌تر از قبل در می‌آورد، و نیز تضمین حجم چشم‌گیری از بَدل و بخشش‌های مالی و آمایشی عربستان و امارات و اردن و مصر برای بازسازی و بهبود اوضاع اقتصادی فلسطین جدید به تشکیلات خودگردان، امضا کرده است. این موضوع با درز خبر فشار سعودی‌ها بر خود عباس برای پذیرش معامله و درغیراین صورت کناره‌گیری از ریاست تشکیلات خودگردان خنده‌دارتر هم می‌شود.^۳ مقدمات سیاست پیگیرانه‌ی سعودی‌ها برای قبولاندن این معامله به فلسطینی‌ها، با اجرای عملیات آنها روی سعد حریری و داخل کردن فتح و شخص عباس در غائله‌ی لبنان، و سپس دخالت احتمالی محمد دحلان، عضو پیشین هیئت رئیسه‌ی فتح، با همکاری سازمان‌های امنیتی اسرائیل و امارات در توطئه‌ی

³ <http://www.raialyoun.com/?p=775714>, <https://www.i24news.tv/en/news/international/middle-east/159748-171108-mohammed-bin-salman-exhorted-abbas-to-go-along-with-us-peace-plan-source>

تحریک علی عبدالله صالح برای بلوای حزب کنگره علیه حوثی‌ها^۴، به‌وضوح در حال فراهم آمدن بود؛ عقبه‌ی معنابخش این سیاست به پیوستن ساف به ائتلاف عربی ضد یمن و دیدار محمود عباس با مریم رجوی می‌رسد که در سطح سیاسی عملاً مقوم تصمیم اضطراری امروز ترامپ برای نقل مکان به بیت‌المقدس‌اند، جابجایی‌ای که بیش از آن که حمله‌ای به فلسطینی‌ها باشد، به ازای پرداخت چندخروار پول و یک تشریح عربی به آدم تلمغزاستخوان‌منحطی مثل عباس، درواقع اعلام جنگ به مقاومت است. درخواست سعودی‌ها از عباس برای انتقال همین فشار به حماس در جریان گفتگوهای آشتی دو سازمان، علی‌الظاهر تا این لحظه با مخالفت حماس روبرو شده است که مواضع هنیه نیز حکایت از همین واقعیت و احتمال نزدیکی دوباره‌ی آن به ایران دارد^۵. به‌هرحال موضع قطر و مواضع شبیه آن با طرح ترامپ برای تشدید هدفمند تقابل محوری منطقه با تقویت جناح‌های افراطی (لیکود و بن سلمان) می‌روند تا بلاموضوع شوند و جریان‌هایی چون حماس هم در صورت مخالفت با پیشنهاد سعودی‌ها، پس از تحقق تمام اجزای معامله‌ی ترامپ منطقیاً نمی‌توانند توجیهی برای ادامه‌ی رویکرد پیشین خود در جنگ سوریه پیدا کنند.

تحقق صلح خاورمیانه که ترامپ از زمان تبلیغات انتخاباتی نویدش را می‌داد و در نخستین نگاه با وعده‌ی انتقال سفارت به بیت المقدس تناقضی آشکار داشت، اکنون به‌روشنی معلوم می‌شود که اتفاقاً مستلزم رسمیت یافتن پایتختی این شهر برای اسرائیل بود. او به تمام جهان اعلام کرد که «مسئله‌ی فلسطین» تازه پس از صلح اعراب و اسرائیل آغاز می‌شود، چون طرف اصلی دعوی که نام «فلسطین» را بر خود دارد، محمود عباس یا حتی خالد مشعل نیست، سوریه و ایران و بقیه‌ی عناصر محور مقاومتند و به‌همین دلیل هم راهکار دو کشور نه پایانی برای یک مسئله‌ی واقعی، بلکه آغاز اضطراری تشکیل جبهه‌ی متحدی است که در آن فلسطین تازه-تأسیس محمود عباس نیز، پروراز از سخاوت‌های مالی عربستان و امارات و اردن، باید برای پاسخ به همین مسئله به مقاومت اعلام جنگ دهد.

* * *

با فرض تشکیل دولت مستقل فلسطین به دولتمداری فتح، نه الزاماً در قالب طرح ترامپ بلکه حتا به‌فرض محال رعایت تعاریف و مشخصات همان طرح اولیه‌ی «دو کشور» که مرزهای ۱۹۶۷ و پایتختی یک بخش یا همه‌ی بیت‌المقدس را برای اعراب به رسمیت می‌شناسد، در بهترین حالت یک اردن دیگر روی دست

⁴ <https://ahtribune.com/world/north-africa-south-west-asia/war-on-yemen/2041-ali-abdullah-saleh.html>

⁵ <http://fa.alalam.ir/news/3142336/%D8%B9%D8%B1%D8%A8%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86-%D8%B3%D8%B9%D9%88%D8%AF%DB%8C%D8%8C-%C2%AB%D8%B9%D8%A8%D8%A7%D8%B3%C2%BB-%D8%B1%D8%A7-%D8%B2%DB%8C%D8%B1-%D9%81%D8%B4%D8%A7%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D8%B9%D9%81%D8%A7-%DB%8C%D8%A7-%D9%82%D8%A8%D9%88%D9%84-%D9%85%D8%B9%D8%A7%D9%85%D9%84%D9%87-%D9%82%D8%B1%D9%86-%D9%82%D8%B1%D8%A7%D8%B1-%D8%AF%D8%A7%D8%AF>

خاورمیانه می‌ماند که مثل افغانستان اشرف غنی می‌توان با کمی پول آن را وارد ائتلاف‌های ارتجاعی منطقه کرد. این فلسطین خودبه‌خود محصول تقلیل تنش دیرینه‌سال «مسئله‌ی فلسطین» به مسئله‌ی ملی است که مواضع بینابینی نوعی چپ و امثال اروپا و سازمان ملل و چین و ... خواهان رفع آن برای «رسیدن به صلح در خاورمیانه» هستند. تصمیم درباره‌ی مشروعیت تشکیل این فلسطین اردن‌گونه در انحصار خود فلسطینیان یا سازمان‌های سیاسی فلسطینی نیست، چون خودش وجه‌المعامله‌ی یارگیری برای تشکیل جبهه‌ای متحد علیه یک نیروی فرافلسطینی و منطقه‌ای است. دولت‌ها و جوامعی که معمولاً طعمه‌ی ائتلاف‌های خطیر منطقه‌ای شده‌اند و باز هم می‌شوند، در این مورد حق رأی مسلم‌تری دارند؛ فتح بابت شرکت در ائتلاف عربی‌ای که چندسال فعالانه مشغول ویران کردن یمن بوده است، به کسی پاسخی نمی‌دهد؛ حماس مشعل‌هنیه درباره‌ی موضع تهوع‌آور خود در قبال رویدادهای سوریه سکوت کرده است و پرخاش کنونی‌اش به تصمیم ترامپ و فراخوان امروزش به قیام علیه اسرائیل، هنوز موکول به تعیین تکلیف رسمی با آن رویکرد منحط است. اهدای یک کشور حتا با شرایط پذیرفته‌شده‌ی بین‌المللی (مرزهای ۱۹۶۷ و پایتختی قدس و ...) به چنین نیروهایی، با توجیه نظری «حل مسئله‌ی ملی اعراب و اسرائیل و تحقق صلح در منطقه» خطای بزرگی است و بیشتر یادآور بهانه‌های نظری مشکوکی است که با ارجاع به فلان و بهمان متن و موضع کلاسیک، مدتی پیش برای توجیه همه‌پرسی شمال عراق جعل می‌شدند. تلاش ائتلاف‌های رسمی و غیررسمی منطقه‌ای برای حل اضطراری «مسئله‌ی ملی» در فلسطین، با نیم‌نگاهی به تکاپوی تقریباً همین نیروها برای احقاق «حقوق ملی» کردهای عراق و سوریه، تنها گویای یک واقعیت بی‌پرده است و آن این که «حل مسئله‌ی ملی» اسم شبِ عملیات تمرکز همه‌ی نیروهای همسو، اعم از عرب و یهودی و کُرد، بر «مسئله‌ی اصلی» است: تعیین سامان سیاسی مطلوب منطقه با مهار نیروهای مقاومت. در چنین شرایطی، پذیرش احمقانه‌ی راه‌حل «دو کشور» از سوی چپ، گیرم با رعایت همه‌ی آن پیش‌شرط‌های قدیمی‌ای که ترامپ در سیاست خاص خودش برای «صلح خاورمیانه»، در طی چند ماه گذشته آنها را نادیده گرفته است (مرزها، شهرک‌های کرانه باختری، قدس، آوارگان ...) بیش از پیش چندان‌آور می‌نماید. در عوض این مزخرفات، بهتر است به معقول‌ترین موضع ممکن بازگردیم که البته نابودی اسرائیل است، نه فقط به‌عنوان راهکاری برای «احقاق حقوق اعراب فلسطین»، بلکه چونان بخشی از بازنمایی سیاست پیشروتر در سراسر منطقه که مستلزم مهار طرح‌های خاورمیانه‌ای ائتلاف‌های معمول جهانی است. معنای مشخص این نابودی، پایان موجودیت واحد سیاسی موسوم به اسرائیل از طریق سرنگونی حکومت آن، تغییر رسمی نام کل آن سرزمین از رود تا دریا به فلسطین به پایتختی بیت‌المقدس، حذف هویت مشخصه‌ی «دولت یهود» از تعریف نظام سیاسی حاکم بر این سرزمین، آزادی بازگشت همه‌ی آوارگان به این کشور در صورت تمایل آنها، و محاکمه و مجازات بی‌رحمانه‌ی همه‌ی چهره‌ها و جریان‌ها و نیروهای سیاسی‌ای که در طول تاریخ این کشور به‌عنوان بخشی از حاکمیت — نه فقط دولت یا حکومت — نقش‌آفرینی کرده‌اند، است؛ طبعاً نظام جایگزین

باید موظف به تضمین حقوق همه‌ی شهروندان این جامعه، اعم از مسلمان و مسیحی و یهودی باشد. اما مشروعیت این موضع صرفاً از منظر تحقق حقوق ملی پامال‌شده‌ی فلسطینیان، پایان یک جعل تقدس‌یافته‌ی چنددهه‌ای، یا اعاده‌ی حقیقتی تاریخاً نادیده گرفته شده نیست، بلکه مستقیماً به تعیین تکلیف نظام سیاسی کل منطقه بازمی‌گردد که این‌گونه هدف‌گذاریِ بیشینه‌گرایانه و تمامیت‌خواهانه‌ی مطلوب ما در قضیه‌ی فلسطین، تنها یکی از بخش‌ها یا عناصر اساسی آن است. به عبارت دیگر، این موضع فقط یک مطلق کانتی نیست، بلکه به‌استناد مدارک تاریخی بسیاری چون واکنش اخیر نتانیاهو به تدبیر ترامپ که سازمانی مثل حماس را دوباره به سمت ایران هل می‌دهد و هر موضع میانی یا خط سومی دیگر را از میدان به در می‌کند، تنها راه ممکن برای حل «واقعی» و نهایی مسئله است؛ راهکار «دو کشور» در شکل تعدیل‌شده‌ای که ترامپ پیش می‌برد، فقط محملی برای تجمیع قوای طرفین در جهت ورود به جنگ اصلی است، و در شکل کلاسیکی که «عقلانیت اقتصادی» امثال اروپا پیشنهاد می‌کند، اصلاً امکان‌پذیر نیست و فایده‌ای ندارد جز تعویق تشکیل محتوم جبهه‌های جدید در منطقه، به تأخیر انداختن بحث درباره‌ی تحریم‌های دیگری علیه برنامه‌های موشکی ایران، و در نتیجه تمدید وضعیتی که آنها در آن می‌توانند به تجارت خود با «میان‌روها»ی منطقه ادامه دهند.

این موضع در نگاه نخست خیالبافی به نظر می‌رسد؛ البته می‌توان درباره‌ی دوری و نزدیکی آن بحث کرد، اما در سطح نظرورزی، من نمی‌توانم بُعد زمانی آن را با بُعد زمانی آرمان لغوناشدنی سوسیالیسم مقایسه کنم. به‌رغم فاصله‌ی مضاعف دومی، تصمیم ما برای سوسیالیست‌بودن به قوت خود باقی است، زیرا عملکرد بالفعل یک آرمان دوردست فقط در امیدوار نگاه‌داشتن آرمان‌خواهان نیست، بلکه در خط‌دهی سیاسی و ارزش‌گذاری اخلاقی کنش کنونی آنها نیز هست: آرمان به‌عنوان افق راهنما و معیاری برای تشخیص، انتخاب، موضع‌گیری و رفتار «این لحظه»ی یک نیروی سیاسی عمل می‌کند؛ «بهترین و مطمئن‌ترین تصمیم‌ها، همیشه با پایبندی متعصبانه به جزم‌های عدول‌ناپذیر گرفته شده‌اند». بدون نیازی به کاربرد احساسات و نمایش‌های عاطفی بازگشت به مطلق‌های از دست رفته، این سنج‌های ایده‌آلیستی ضامن منطقی‌ترین و اصولی‌ترین رفتار و پندار سیاسی هر نیروی متعهد به آرمان‌های دوردست است. در این مورد مشخص هم پذیرش افق «تابودی اسرائیل» به معنی هم‌موضع‌شدن با جریان‌های چون حزب‌الله لبنان است که البته فعلاً ضامنی مطمئن‌تر از چپ واقعاً موجود برای جلوگیری از انحطاط سیاسی و ایدئولوژیک نیروهای پیشروی منطقه است.

* * *

این حقیقت که ترامپ بدون در نظر گرفتن اجماع جهانی بر سر شکل رسمی راهکار «دو کشور»، تصمیم به اجرای قانون جابجایی سفارت گرفت، از جانب بخش دیگری از بحث‌های گذشته‌ی ما هم به موضوع حاضر

مربوط می‌شود که همان «عملگر یا اسطوره‌ی افول» است. یک‌سویه‌بودن این تصمیم، کاملاً حساب‌شده است و بنا به آنچه گفته شد سهمی از محتوای آن را باید «قراردادن اروپا در برابر عمل انجام شده» و در صورت پرهیز آن از موضع‌گیری جدی و سریع، بیرون کردن آن از میدان موضوع دانست. اعتراض اروپا بیش از آن که به ناحق بودن پایتختی بیت‌المقدس برای اسرائیل یا تنش‌آفرین بودن آن برای کل منطقه باشد، به سیاست اصلی ترامپ برای تعیین بخشی به قطبش واقعی منطقه از طریق ترسیم علنی استخوان‌بندی‌های واقعی صفوف نیروهای درگیر است. وقتی ترامپ با لحنی تحقیرآمیز به اروپایی‌ها گفت که می‌توانند به دادوستد با ایران پسابرجام ادامه دهند و «پولشان را در بیاورند»، درواقع با اطمینان خاطری از نوع آمریکایی در حال ترک موضع ضعیفی بود که هواداران اسطوره‌ی افول به آمریکای هزاره‌ی سوم نسبت می‌دهند. اروپایی‌ها ترجیح می‌دهند ائتلاف‌های جدیدالتأسیس و غیررسمی‌ای از نوع محور ریاض-تل‌آویو علنی نشوند و دعواها در امتداد همان خطوط قدیمی و روبه‌فسخ اعراب و اسرائیل، ادامه پیدا کنند تا آنها بتوانند با خزیدن محقرانه در لابه‌لای زدوخوردهای واقعی منطقه، همچنان از معامله با ایران — و بلکه با قطر و ترکیه — «پولشان را در بیاورند». تعیین قطبش واقعی منطقه آنها را از این فرصت محروم می‌کند. درواقع این ادعای آنها که خواهان حل مسئله‌ی فلسطین هستند دروغی بیش نیست، چون پس از پایان این تنش که از سوی آنها به یک «پرسش ملی» فروکاسته شده است، باید به فکر پاسخ دعوایی که هنوز ادامه دارد باشند. سماجت آنها بر شکل رسمی راه‌حل «دو کشور» از اطمینان‌شان از رد آن توسط اسرائیل جدایی‌ناپذیر است، زیرا به محض همراهی اسرائیل، مثلاً در طرحی شبیه همین «معامله‌ی قرن»، امکان تشکیل جبهه‌های جدید برای پیشبرد مقابله‌های واقعی منطقه تقویت می‌شود و در چنین شرایطی پول درآوردن از طرف مغضوب این مقابله‌ها، که احتمالاً آن‌زمان گرفتار تحریم‌های جدید خواهد شد، به همین سادگی‌ها ممکن نخواهد بود. به بیان ساده‌تر، با تحقق آشتی فلسطین و اسرائیل، بلاموضوع شدنِ برجام محتمل‌تر می‌شود، چون ائتلافی که بر پیشبرد هرچه سریع‌تر این آشتی اضطراری به‌قصد تمرکز نیروهای طرفین آن بر موضوع جدی‌تر اصرار دارد، احتمالاً این بار علیه برنامه‌های موشکی ایران و حزب‌الله و حوثی‌ها و ... طرح دعوایی شبیه دعوای هسته‌ای خواهد کرد. با تعیین‌یابی قطبیدگی فضای سیاسی منطقه، نه تنها اروپا، بلکه قطر و ترکیه نیز ناگزیر از ترک موضع ناهمسازی هستند که از یک سو بر سقوط یا لااقل مهار قدرت اسد اصرار دارد و از سوی دیگر نمی‌تواند ائتلاف اسرائیل و عربستان را تحمل کند. در چنین شرایطی سرانجام این پرسش همچنان بی‌پاسخ نیز که آیا در تابستان ۹۵ در ترکیه کودتایی واقعی روی داد یا این که همه‌چیز نمایش اردوغان برای تثبیت قدرت خودش بود، به‌شکلی پس‌کنشگرانه به جواب خواهد رسید؛ این جواب هنوز برای خود اردوغان هم روشن نیست.

فرضیه‌ی پایانِ سرکردگی واشنگتن بر سرمایه‌داری جهانی بیشتر بر واقعیتِ «پول درآوردن» اروپایی‌ها و چینی‌ها بدون اهمیت به اکراه‌های سیاسی و ایدئولوژیک آمریکا متمرکز است. اما این واقعیت نیز همچنان به قوت خود باقی است که سرکردگی اگرچه بنیادی اقتصادی دارد، اما برای نیروهایی که به آن تن می‌دهند به صورت یک واقعیت اقتصادی تجربه نمی‌شود؛ درغیراین صورت تبیین پدیده‌ی امپریالیسم به‌عنوان موجودیتی که منفعت اقتصادی را با بازنمایی آن به‌عنوان چیزی غیراقتصادی تضمین می‌کند، ناممکن می‌بود. در برادران بازگشته به‌اختصار مصداق‌های موضوعی‌ای در پیوند با غلیانات تاریخی قوم‌گرایی گرد آوردم که نشان می‌دادند که این تجلی غیراقتصادی تا کجا می‌تواند شکل یک ایدئولوژی فراگیر را بگیرد، آن‌چنان که حتا به‌صورت یک گفتمان ضدامپریالیستی بازنمایی شود. هژمونی راستین بنابه‌تعریف نمی‌تواند سازمان یک خودآگاهی را پیدا کند، و توانایی واقعی آن برای ایجاد یکپارچگی در آقمارش را اتفاقاً باید بیش از قابلیت‌های ایجابی ادبیاتِ هژمونیک، در نابسندگی‌ها و شکاف‌های منتشر در سلبیتِ گفتمان‌های ضدهژمونیک موجود جست. این بحث آشکارا با موضوعِ تعریف سرکردگی و تقابل آن با مفهوم سلطه در بستر دوگانه‌ی قدیمی «شرایط بهنجار/قاعده‌مند و شرایط بحرانی/استثنایی» در پیوند است که بحث آن در بامداد بیورسپ به تفصیل بیشتر آمده است. ادامه‌ی این بحث خودبه‌خود به نقد برخی برنهاده‌های نظری گرامشی و هوادارانش می‌رسد که البته گزیری از آن نیست، و من که سر قولِ قبلی‌ام درباره‌ی بسط بیشتر پایه‌ها و محتوای نظری و ایدئولوژیک عملگر/اسطوره‌ی افول هستم، به‌زودی برای متحد کردن این دو بحث با نوشته‌ای پُرترِتر بازمی‌گردم.

آذرماه ۱۳۹۶